

وازدگی ایدئولوژیک و بازتاب آن در انتخابات ۱۹۹۶ آمریکا

چکیده: ویژگی بارز سیاست خارجی آمریکا تا فروپاشی اتحاد شوروی خصلت اندام‌واره آن بود که منتج از تنیدگی هم‌سوی بنیانهای ارزشی، باورهای سیاسی و الزامات اقتصادی بود. انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۶ بیش از آنچه رقابت بر سر انتخاب یکی از دو کاندیدا باشد بازتاب مواجهه دو بینش متفاوت در خصوص چگونگی استراتژی آمریکا در پهنه جهان برای قرن آینده بود. جهان‌فعالان طرفدار تداوم استراتژی دوران جنگ سرد هستند که مبتنی بر حضوری همه‌گیر و سلطه‌گرایانه در جهت تأمین ضرورت‌های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی بود؛ و انزواگرایان نوین به تهذیب داخلی اولویت می‌دهند و خواهان یک استراتژی جهان محدود (براساس حضور در اروپا) می‌باشند. گروه اخیر با تأکید برگسترده‌گی فزاینده تباین ارزشها، اضمحلال هم‌سنگی طبیعی، انفصال اجماع ملی، ناباوری راجع به جهان شمولی لیبرالیسم، رخوت اقتصادی، هنجارگسیختگی اقتصادی، وازدگی ایدئولوژیک و عدم حضور قدرت هم‌تراز، خواهان حضور محدود آمریکا در صحنه جهانی و توجه بیشتر به معضلات و کمبودهای مبرم داخلی هستند. با توجه به مقابله این دو دیدگاه است که باید نتایج انتخابات سال ۱۹۹۶ را بررسی کرد؛ چه، استراتژی در حال قوام بی‌تردید به شدت متأثر از نتایج این انتخابات خواهد بود.

انتخاب ویلیام مک کینلی^۱ به ریاست جمهوری در سال ۱۸۹۶ در فضایی کاملاً تحت‌الشعاع مسائل داخلی و بالاخص معضلات اقتصادی انجام شد. او به‌عنوان جمهوری‌خواهی کهنه‌کار و

* استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد مرکز

سرسخت تحول امریکا از جامعه‌ای کشاورزی به جامعه‌ای صنعتی را هدایت کرد و سلطه اقتصاد کلان را ممکن ساخت. شکست حزب مردم‌گرا که منافع خرده مالکان و کشاورزان غرب میانه و جنوب را در برنامه خود داشت و تلاش بی حاصل ویلیام جیننگز برایان^۱، سخنگوی پرانرژی گروه‌های محروم جامعه، بیانگر اضمحلال ارزشهای سیاسی و اقتصادی مردم‌گرایان در پایان قرن نوزدهم بود.

انتخابات ۱۸۹۶ گرچه بازگوگر دغدغه‌های اقتصادی و کنش‌های طبقاتی و صنفی جامعه بود؛ با وجود این، بازتابی قاطع در شکل دادن به ظهور نمادین سیاست توسعه طلب خارجی امریکا داشت. تأیید سیاسی تمرکز صنعت و سرمایه در دست معدودی مانند راکفلرها، مورگان‌ها و کارنگی‌ها و نمادی شدن جابه‌جایی قدرت اقتصادی و سیاسی به کرانه شرقی و شمال شرقی، هم‌سویی عقیدتی و ساختاری محیط داخلی را با حرکت به سوی سیاست خارجی‌ای توسعه طلب فراهم آورد. جنگ با اسپانیا در ۱۸۹۸ بر سر کوبا و متعاقب آن اشغال فیلیپین نمادهای بارز سیاست کسب امنیت از طریق توسعه طلبی اقتصادی، سیاسی و ارضی بودند که چارچوب رفتاری امریکا را در پهنه سیاست خارجی در سالهای آتی شکل دادند. اظهارات ریچارد اولنی^۲، وزیر کشور در سالهای پایانی قرن نوزدهم، به وضوح نشانگر قوام یافتگی این طرز تفکر است: «ایالات متحده امروز حاکمیتی مطلق بر این قاره دارد و اراده‌ی در قلمروی که در محدوده نفوذ اوست قانون به شمار می‌آید.»^(۱) این سیاست جدید تهاجمی به خوبی نشان‌دهنده عدم درک مردم‌گرایان پایان قرن بود که به اشتباه، امنیتی «راکه در سایه نیروی دریایی و دیپلماسی خارجی بریتانیا قرار داشت مولود کاردانی و تدبیر عالی امریکایی‌هایی می‌دانستند که از دخالت در اختلافات ناچیز دنیای کهن دوری می‌گزیدند.»^(۲) بدین ترتیب، برداشت خارجی امریکا نظریه استفن دکاتر^۳ را، «کشور ما [امریکا]؛ غلط یا درست»، نقطه عزیمت قرار داد.

ویژگی دهه‌های پایانی قرن نوزدهم، خصوصاً دهه‌های ۱۸۷۰ تا ۱۸۹۰، دگرگونی کامل جامعه کشاورزی امریکا به جامعه‌ای صنعتی بود. در خلال این تحول، ساختارهای جامعه

1. William Jennings Bryan
3. Stephen Decatur

2. Richard Olney

از بنیان متحول شدند که به نوبه خود مشکلات اقتصادی فراوانی، خصوصاً در ایالات میانه و جنوبی، در پی داشت. نیاز به رفع این کمبودهای مالی و اقتصادی آنچنان وسیع و گسترده بود که اکثریت مردم را نسبت به مسائل خارجی به شدت بی توجه و بی انگیزه کرده بود. پیروزی جمهوری خواهان در انتخابات ۱۸۹۶ کناره گیری درازمدت انزواگرایان از صحنه سیاسی و استقرار جهان‌گرایان در مناصب تصمیم‌گیری سیاست خارجی را به همراه آورد.

انتخابات ۱۹۹۶ در شرایطی انجام گرفت که شاهد تحول تدریجی جامعه صنعتی امریکا به جامعه‌ای اطلاعاتی هستیم. این تحول سبب دگرگونیهای بنیادی در کیفیت اقتصادی جامعه گشته است و معضلات اقتصادی فراوانی برای طبقات متوسط و کم درآمد به وجود آورده است: امروزه درآمد ثابت سرانه کمتر از اوایل دهه هفتاد است؛ کمتر از یک درصد جمعیت به کشاورزی اشتغال دارند؛ کمتر از ۱۷ درصد جمعیت در بخش صنعتی شاغل است؛ برای اولین بار در تاریخ امریکا شمار شاغلان در بخش دولتی - که تقریباً ۲۰ میلیون نفر هستند - بیش از فعالان در بخش صنعتی است؛ و تمرکز سرمایه در محدوده‌ای کوچک‌تر و جذب واحدهای کوچک‌تر در مجتمع‌های کلان ارتباطی، صنعتی، خدماتی و بانکی فاصله طبقاتی را شدت فزاینده بخشیده است. حضور این واقعیات ملموس که سبب فقدان تأمین اجتماعی و آسودگی مالی گشته است، موجب نظریات و اقدامات متفاوت در پهنه سیاست خارجی شده است. سیاست برون‌مرزی امریکا «در برگیرنده هدفهایی است که مقامات رسمی کشور در خارج از مرزها دنبال می‌کنند، ارزشهایی که به این اهداف شکل می‌دهند و نیز راههایی که از طریق آن این اهداف دنبال می‌شوند.» (۳) این به خوبی نشان‌دهنده نفوذ قاطع نمادها، ارزشها و بینش‌های غیرحکومتی در شکل دادن به رفتارهای برون‌مرزی است. ارزشهای حاکم در جامعه، میزان همسانی ملی و خصلت اقتصادی از جمله این واقعیات هستند که اهمیتی بسزا در جهت‌گیریهای خارجی دارند.

تباین ارزشها

شهروندان امریکایی که تا مدتها خط‌مشی خارجی را هماهنگ با ارزشها و نیازهای ملی تلقی می‌کردند، امروزه به سبب واقعیات موجود دیگر چنین اعتقادی ندارند. پیش از این مردم می‌پنداشتند که نیازهای جامعه و خط‌مشی خارجی‌ای که دولتمردان دنبال می‌کنند به موازات یکدیگر در حرکت هستند و ریشه در وجود یکدیگر دارند به نحوی که تفکیک آنان از یکدیگر

غیرعملی است. این «هم‌سنگی طبیعی» بین ارزشهای جامعه و ارزشهای شکل‌دهنده خط‌مشی خارجی رهبران سیاسی، حضور مثبت مردم در ارزیابیهای سیاستمداران را در پی داشت که باعث کاهش نگرانی از جهت حمایت داخلی می‌شد. مثالهای زیادی حاکی از همگنی پنهان یا آشکار برنامه‌های داخلی و خارجی در دست است: سیاستهای جنگی فرانکلین روزولت در دوران جنگ جهانی دوم ارتباط نزدیکی با برنامه‌های «معامله نوین» او داشت؛ ارائه طرح مارشال برای اروپا از سوی ترومن به موازات برنامه‌های «معامله منصفانه» او بود؛ تلاشهای کندی در جهت مدون ساختن حقوق سیاسی سیاهان آمریکا با هدفهای مورد نظر در «اتحاد برای پیشرفت» به لحاظ معنوی هماهنگ بود؛ تلاش جانسون برای اجرای برنامه‌های جامعه بزرگ و سیاستهای دولت آمریکا در ویتنام نشانه بارز افزایش تمایلات مداخله‌گرایانه دولت آمریکا بود، و سیاست «نظم و قانون در جامعه» هماهنگ با تلاشهای نیکسون برای اشاعه ثبات در پهنه سیاست خارجی بود.

امروزه، نگره‌پردازان^۱ سیاست خارجی شاهد تمایل فزاینده شهروندان به دوری‌گزیدن از صحنه جهانی هستند که هماهنگ با ارزشهای حاکم کنونی است که از نقطه نظر مردم ناشی از نیازهای اقتصادی و فرهنگی آنان است. جورج بوش، باتجربه‌ترین رهبر سیاسی آمریکا در عرصه سیاست خارجی در طول بیست سال گذشته، با وجود توفیق در افزایش اقتدار و جهان‌گرایی آمریکا به سبب تشدید علایق انزوآگرایانه، صحنه را به بی‌تجربه‌ترین متقاضی مقام ریاست جمهوری در طول ۶۰ سال گذشته واگذار کرد.

افزایش تمایل به انزوآگرایی در بین شهروندان آمریکایی نشانگر افزایش روزافزون تباین ارزشها و اعتقادات مردم از یک سو و بنیادهای ارزشی حاکم بر سیاست خارجی از دیگر سو است. «هم‌سنگی طبیعی» به وضوح جای خود را به آنچه که باید «هم‌سنگی غیرذاتی» نامید داده است. (۴) این بدان معناست که ارزشهای شکل‌دهنده خط‌مشی خارجی فاقد ارتباط اندامی با چارچوب عقیدتی و آرمانی جامعه است و مردم از هرگونه احساس همبستگی فطری با ارزشهایی که کلیت سیاست برون مرزی را به وجود می‌آورند بری هستند. بدین ترتیب، نظریات شکل‌دهندگان سیاست خارجی و عاملان اجرای آن باید بر جامعه تحمیل شود و مردم

به انحای گوناگون به سوی پذیرش این آراء جلب شونند. اما بیل کلیتون نیز، به سبب پیشینه غیرمتمايز خود، فاقد وجهه و وقار لازم در بین مردم و نگره پردازان امریکایی است تا بتواند چنین وظیفه‌ای را عهده‌دار شود. او فاقد توانایی معنوی و صلابت روشنفکرانه لازم برای نهادینه کردن ارزشهایی است که مردم امریکا، خصوصاً در ایالات جنوبی، آنها را هماهنگ با دیدگاهها و آرمانهای خود نمی‌یابند.

واضح است که اگر میان ارزشهای جامعه و فریافتهایی^۱ که سیاست خارجی بر آنها بنیان یافته است تناقضی شدید حاکم باشد، کارآیی سیاست خارجی به‌طور اعم و مجریان آن به‌طور اخص کاهش می‌یابد. ارزشهای حاکم و رهبران حاکم شدیداً بر تفسیرهای دولتهای دیگر از سیاست خارجی تأثیر می‌گذارند. تناقض بین معیارهایی که شهروندان مدنظر دارند و معیارهایی که طراحان سیاسی برای پی‌ریزی خط‌مشی‌های بیرون‌مرزی به‌خصوص در دوران ریاست جمهوری بیل کلیتون انتخاب کرده‌اند به‌خوبی بازگوگر این است که چرا میل به انزواگرایی در صحنه روابط بین‌الملل از حمایت بی‌سابقه مردم برخوردار است. تمایلات شدید انزواگرایی شهروندان و تمایلات جهان‌گرایانه رهبران سیاسی تا حدودی مبین این است که چرا دولت کلیتون بیش از یک سال وقت صرف کرد تا نقشه فرستادن نیروهای نظامی را به‌هائیتی به‌اجرا در آورد و نیز اینکه چرا ۲۰ هزار نظامی امریکایی را پس از گذشت سه سال به بوسنی فرستاد. بیل کلیتون پیش از انتخابات ۱۹۹۲ اعلام کرده بود که دو هدف عمده و اولیه او پس از انتخابات فرستادن نیروهای نظامی به‌هائیتی و بوسنی است؛ لیکن او نتوانست در زمانی که دیگر خطر کمونیسم وجود ندارد جهان‌گرایی نظامی را در نظر مردم موجه جلوه دهد. «دولتمردی که فراتر از تجربه مردمش قدم برمی‌دارد، هر چند که خط‌مشی‌ای عاقلانه اتخاذ کرده باشد در شکل دادن به توافق ملی توفیقی نخواهد یافت.... دولتمردی که خط‌مشی خودش را به تجربه مردمش محدود می‌کند محکوم به سترونی [سیاسی] است....» (۵)

انفصال اجماع ملی

همگام با فقدان هم‌سنگی ارزشی شاهد تزلزل تفاهم ملی درخصوص نیازها و اهداف

سیاست خارجی نیز هستیم. با پایان جنگ جهانی دوم، دولتمردان و کثیری از شهروندان آمریکایی پهنه گیتی را نیازمند جذب باورهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی لیبرالیسم می دانستند. اعتقاد بر این بود که جدا از گونه گونیهای مذهبی، فرهنگی، اقتصادی و جغرافیایی، پنداره های لیبرالیسم خصلتی عام دارند. اجماع ملی ناشی از اعتقاد به جهان شمولی لیبرالیسم، جهانگرایی آمریکا بعد از جنگ دوم را نه تنها از حمایت گسترده شهروندان بهره مند کرد، بلکه آن را از توجیهی روشنفکرانه نیز برخوردار کرد؛ چالشی که مارکسیسم متوجه لیبرالیسم ساخت اجزای تشکیل دهنده وحدت ملی ناشی از حضور خطر بالفعل را انسجام می بخشد. امروزه بیش از هر چیز شاهد درهم ریختگی این تفاهم ملی هستیم که منجر به تمایلات به شدت انزواگرایانه شده است.

بسیاری از شهروندان و سیاستمداران اساس عقیدتی اجماع ملی را - که بر جهان شمولی لیبرالیسم استوار بوده است - به سخره کشیده اند و معتقدند که در این برهه متمایز تاریخی، سیاست خارجی بایست بازتاب تجارب ملی و حوادث تاریخی باشد نه یک سری کلیات آهنجیده.^۱ این اعتقاد روزبه روز طرفداران بیشتری می یابد که خط مشی های داخلی و خارجی بیش از هر چیز باید عینیات حاکم را مدنظر قرار دهد؛ نه آنکه بر اساس کلیاتی انتزاعی باشد. با توجه به این واقعیت گفتار بیل کلینتون که می خواهد «... بهره فراوانتری از آرمانهای دموکراتیک آمریکا ببرد... و آتش در قلب مردم آزادی طلب در اقصا نقاط جهان بر افروزد» (۶) گوش شنوایی نمی یابد. جهان شمولی لیبرالیسم همان اندازه غیر منطقی است که پذیرش این اعتقاد که چیزی جز لیبرالیسم بوجود آورنده بسیاری از معضلات کنونی جامعه آمریکا است. نتایج انتخابات میان دوره ای ۱۹۹۴ چالشی بود در جهت برکندن نفوذ پنجاه ساله آرمانهای لیبرالیسم در شکل دهی به برنامه های داخلی که از دگرگونی بنیادی عقیدتی اکثریت مردم حکایت می کرد.

رأی دهندگانی که سیاست داخلی آمریکا را در ۱۹۹۴ به طور بنیادی دگرگون ساختند معتقدند که باید ارتباطی اندامی بین نیازها و ارزشهای داخلی و خط مشی های خارجی وجود داشته باشد. فقدان این ویژگی اندامی تاحدودی می تواند مبین این واقعیت باشد که چرا طی

چند سال گذشته خصلت جهان‌گرایی سیاست خارجی به شدت مورد انتقاد قرار گرفته است. راس پرو^۱، که خواستار کاهش حضور امریکا در صحنه جهانی است، در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۹۲ به عنوان یک نامزد مستقل دقیقاً ۱۹ درصد آراء را به دست آورد که در طول یک صد سال گذشته بعد از روزولت که ۲۷ درصد آراء را در ۱۹۱۲ کسب کرد بالاترین درصد آرای کسب شده توسط یک نامزد مستقل است. پت بوکانن^۲، که از حمایت بسیاری از محافظه‌کاران برخوردار است، در انتخابات پیش مرحله‌ای ۱۹۹۶ خواستار توجه بیشتر دولت به معضلات داخلی و عقب‌نشینی از صحنه جهانی شده بود.

اجماع ملی دهه‌های سابق که ریشه پنداره‌گرا داشت امروزه به سبب تقاضای شهروندان برای اندام‌وارگی به شدت دچار رخوت و بحران شده است و بی‌تردید اثرات بارزتر آن را پس از انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۹۶ شاهد خواهیم بود. تزلزل در اجماع ملی محققاً منجر به فقدان ثبات خواهد شد و این بدون شک بحران‌ساز خواهد بود. «... در جهانی فاقد ثبات، خط‌مشی‌ای که ثبات را معیار نهایی قرار می‌دهد سرانجام منجر به استبداد خواهد شد.» (۷) این باور ناشی از این واقعیت تاریخی است «که تعادل گرچه ممکن است شرط ثبات باشد لیکن فی‌نفسه فاقد انگیزه است.» (۸)

رخوت اقتصادی

ویژگیهای اقتصادی جامعه امروز امریکا موجد نگرانیهای فراوان در بین شهروندان شده است به نحوی که آنان بیش از پیش نسبت به آینده خود و فرزندانشان بدگمان هستند. خصلت اقتصادی حاکم در جامعه پدیدآورنده فضایی است که توجه بیشتر دولتمردان به معضلات داخلی و دوری گزیدن از صحنه بین‌المللی را می‌طلبد. مردم‌گرایان دهه‌های ۱۸۷۰، ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰، که شاهد درهم ریختن بنیادهای کشاورزی جامعه و جایگزینی آن با نهادهای صنعتی بودند، به شدت علیه تمرکز سرمایه و قدرت در دست تعدادی اندک و سرازیر شدن منفعت هنگفت به جیب صاحبان راه‌آهن، بانکها و صنایع به مقابله پرداختند. مردم‌گرایانی مانند بوکانن و پرو مشکلات اقتصادی حاد جامعه از قبیل پایین رفتن سطح زندگی طبقات متوسط، کاهش

حجم رشد درآمد ملی و افزایش قدرت سرمایه‌داران بانکی را مرکز ثقل انتقادات خود قرار داده‌اند. در دهه پایانی قرن بیستم بوکان بیانگر نظریاتی است که در اساس همان نظریات ویلیام جینگز براین در دهه پایانی نوزدهم است. به قول والتر لیبمن^۱ «اگرچه او [براین] علیه ثروت می‌جنگید، اما در حقیقت علیه چیزی عمیق‌تر از آن مبارزه کرد، او مشغول مبارزه با بزرگ شدن زندگی انسان بود.» (۹)

اینان انتقاد از خط‌مشی‌های خارجی دولت را دستور کار خود قرار داده‌اند تا وجهه‌های مردمی‌تر به هدف‌های خود بدهند و احساسات ملی‌گرایی را از طریق محکوم کردن حضور گسترده آمریکا در صحنه بین‌المللی به عنوان عامل مهم ایجاد ناهنجاریها و کاستی‌های جامعه تحریک کنند. در این زمینه مردم‌گرایان خواستار الغای نفتا^۲، بی‌اهمیت شمردن گات^۳، کاهش کمک‌های مالی به سازمان ملل و الغای کمک‌های خارجی هستند. شهروندان آمریکایی همگام با بسیاری از سیاستمداران ارتباطی مستقیم بین حضور فعالتر و پرخرج‌تر آمریکا در صحنه بین‌المللی و کاهش سطح زندگی در کشور خود می‌یابند و در نتیجه مدعی هستند که حضور محدودتر در عرصه بین‌المللی در نهایت به بهبود زندگی آنان می‌انجامد. بوکان و سیاستمداران هم‌مشرب او بیانگر واقعیاتی هستند که مردم خواهان شنیدن آنها هستند تا توجیه قابل‌قبولی برای مشکلات اقتصادی خود داشته باشند. بوکان پیوسته از «تهدید قریب‌الوقوع حکومت جهانی، طمع بانک‌های بین‌المللی، قدرت عوارض گمرکی برای متوقف ساختن نزول مزد کارگران» (۱۰) سخن می‌گوید.

انزوآگرایان برای کاستن از حضور آمریکا در صحنه جهانی خواستار کاهش مخارج و تعهدات نظامی هستند. بودجه نظامی آمریکا در سال ۱۹۷۷ تقریباً معادل ۲۶۵ میلیارد دلار بود؛ یعنی بیش از مجموع بودجه نظامی پنج کشور قدرتمند نظامی، فرانسه (۳۷ میلیارد دلار)، انگلستان (۳۴ میلیارد دلار)، روسیه (۲۹ میلیارد دلار)، چین (۲۸ میلیارد دلار) و ژاپن (۱۶ میلیارد دلار)، بود. (۱۱) چنین بودجه هنگفتی که برآمده از نیازهای جهان‌طلبی آمریکا است به کاهش بودجه داخلی انجامیده است و پی‌آمدهای بسیاری در زندگی روزمره مردم دارد. منتقدان سیاست خارجی آمریکا با مرتبط ساختن خط‌مشی‌های خارجی و هزینه‌های هنگفت

اجرای چنین سیاستهایی با معضلات داخلی، انتقاد از حضور وسیع امریکا در عرصه بین‌المللی را از حالت انتزاعی خارج کرده، چارچوبی مردمی و قابل لمس به آن بخشیده‌اند و بدین وسیله مردم را نسبت به کاستیهای سیاست خارجی درگیرتر و آگاهتر کرده‌اند. به همین سبب وسعت تمایلات انزوآگریانه در میان شهروندان امریکایی بیش از هر زمان دیگری در تاریخ امریکا است؛ حتی گسترده‌تر از اوج این تمایلات در سال ۱۹۵۲- زمانی که رابرت تافت^۱ از اوهاйо توانست به سبب نظریات انزوآگریانه خود حمایت بسیاری در میان جمهوری خواهان بیابد.

انزوآگریان امروزی مانند گذشته معتقدند که حضور وسیعتر در خارج به حضور گسترده‌تر دولت در امور داخلی می‌انجامد و این به نوبه خود موجب سلب آزادیها، افزایش مالیاتها و سرانجام فقر اقتصادی می‌شود. آنها به سبب نقش فعال دولت در امور داخلی و حضور گسترده در سطح جهانی، نهادهای حاکم را مانعی برای تحقق آرمانهای ملی می‌دانند. «جامعه فراصنعتی... بیش از گذشته دیوان‌سالار و سلسله مراتبی خواهد بود و تضاد بین ایدئولوژی و نهادها شدیدتر از گذشته خواهد بود.» (۱۲) به باور آنها انزوآگرایی خارجی بهترین وسیله در جهت توسعه اقتصادی و تأمین امنیت ملی است و خواهان همکاری وسیعتر با متحدان سنتی مانند انگلستان و نقشی محدودتر در افریقا و آسیا هستند. آنها به فریافت «اول امریکا» اعتقاد دارند؛ بدین معنا که پیش از اینکه بتوان در صحنه جهانی حضوری قاطع داشت، نخست باید بر مشکلات داخلی چیره شد. «به مانند صدقه، جنگ مسلکی نظام یافته باید از خانه شروع شود.» (۱۳)

وازدگی ایدئولوژیک

امروزه تباین ارزشهای حاکم بر جامعه با ارزشهای زیربنایی سیاست خارجی، تزلزل اجماع ملی و افزایش ناهنجاریهای اقتصادی فضایی پدید آورده که مردم را مستعد پذیرش ایده‌ها و نظریات متفاوت ساخته است. با توجه به این واقعیات، در عرصه سیاست خارجی پدیده‌ای رخ نموده است که از آن باید به عنوان «وازدگی ایدئولوژیک» (۱۴) یاد کرد؛ پدیده‌ای که بازتاب مستقیم اضمحلال نظام کمونیستی شوروی و اقمار وابسته و درهم ریختگی روشنفکرانه

مارکسیسم به عنوان فرایند سیاسی پویا و در صدد ایجاد تحولات مترقیانه است. از زمان سقوط آلمان هیتلری تا سالهای پایانی دهه ۱۹۸۰ سیاست خارجی امریکا بر اساس جلوگیری از توسعه نفوذ شوروی و بسط افکار مارکسیستی در اطراف و اکناف گیتی قرار داشت. این سیاست شکل دهنده چارچوب امنیتی و ایدئولوژیک نیرو برد امریکا بود. (۱۵) این جهان بینی به خاطر حمایت داخلی و بهره مندی از اتفاق نظر صاحب نظران سیاست خارجی به اهداف مورد نظر خود دست یافت. اتفاق نظر ایدئولوژیک و همگنی عقیدتی در بین مردم و نگره پردازان در مورد ضرورت حضور گسترده نظامی، سیاسی و اقتصادی در خارج از مرزها برای مقابله با کمونیسم شوروی به دنبال صعود گورباچف به دبیر اولی حزب کمونیست شوروی و اعتراف او به عدم کارکرد اقتصادی نظام شوروی و برتری تکنیکی - نظامی^۱ و اتحاد دو آلمان در ۱۹۹۰ به یکباره از بین رفت و خلأیی پدید آمد که همچنان باقی است.

پس از فروپاشی بلوک شرق رأی دهندگان امریکایی به نیکی از این واقعت آگاه شدند که مرزهای امنیتی آنان دیگر مانند گذشته به سبب تخاصم با شوروی از اروپا، افریقا و آسیا شروع نمی شود و آنان را هیچ خطر جدی نظامی تهدید نمی کند و از امنیتی بی سابقه در طول ۲۰۰ سال تاریخ خود برخوردار شده اند. به سبب همین فقدان خطر خارجی همتراز، برای اولین بار بعد از واقعه پرل هاربر، انزوآگرایی به عنوان یک نگره قابل توجه به مردم ارائه شده است. انزوآگرایی دهه ۱۹۳۰ با واقعیات برون مرزی - حضور موسولینی در ایتالیا و قدرت نمایی هیتلر در اروپا - کاملاً در تضاد بود؛ امروزه اما این تمایلات همنا با واقعیات حاکم در صحنه بین المللی است. این فرایند بر اساس شیوه هگلی چیزی نیست جز تفسیر دوگانه فرایندی واحد: عدم وجود یک قدرت سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی همتراز در صحنه جهانی و همگام با آن توجه دقیق تر و فزوتتر به مشکلات و نیازهای داخلی. «برای اولین بار در طول قرنها هیچ چشم اندازی از اختلاف قدرتهای بزرگ صلح جهانی را تهدید نمی کند.» (۱۶) واقعیات حاکم در سالهای پایانی قرن بیستم، در مقام مقایسه با نظریات والتر لیپمن که در دهه ۱۹۴۰ از سه جهان، شوروی، چین و امریکا (اطلس) سخن می گفت، به خوبی حکایت از توانمندی فزوتتر، نفوذ قاطع تر و فراغ بال گسترده تر برای سلطه گرایی دارد.

همگامی چپ و راست در ملی‌گرایی

تک‌قطبی شدن نظام بین‌الملل همگام با افزایش تمایلات انزواگرایانه گرایش‌های ملی‌گرایانه را به شدت در بین مردم رواج داده است. نظریات ملی‌گرایان انزواطلب، مانند نظریات هم‌مشریان آنان طی سه دهه پایانی قرن نوزدهم، بر این فرض استوار است که امریکا جامعه‌ای عادلانه‌تر، مرفه‌تر، آزادتر و فارغ‌تر از دخالت‌های دولت خواهد شد به شرط آنکه از جهان خارج به خصوص آسیا و آفریقا دوری گزیده شود؛ زیرا مردم این مناطق از نقطه نظر فرهنگی، سیاسی و اقتصادی برای امریکا نفعی نخواهند داشت و تنها باعث هدررفتن توانایی‌های نظامی و جلوگیری از توسعه اقتصاد داخلی خواهند شد. سیاستمداران ملی‌گرا مانند بوکانن، گیهارت^۱، پرو، پانیر^۲ و هارکین^۳ معتقدند که سیاست امریکا مانند هر کشور دیگر باید واجد نگرشی خودمدار باشد و برای حفظ ارزش‌های ملی عقب‌نشینی توأم نظامی و اقتصادی از صحنه بین‌الملل تعقیب شود. این نظریات بر این باور مبتنی هستند که انزواگرایی مانع از آلوده شدن به مشکلات ممالک آسیایی و آفریقایی می‌شود که ناشی از کمبودهای فرهنگی، عقب‌ماندگی اقتصادی و استبداد سیاسی آنان است.

بسیاری از این ملی‌گرایان انزواطلب به برتری همه‌جانبه امریکا ایمان دارند و باور ندارند که امریکا در جهانی وابسته زندگی می‌کند و به همین سبب به شدت با سازمان ملل، گات و نفتا مخالف و خواهان منازعه با کشورهایمانند ایران، لیبی و کوبا هستند. لایحه هلمز - برتن^۴، که شرکت‌های خارجی سرمایه‌گذار در کوبا را به محاکمه حقوقی تهدید می‌کند، و لایحه داماتو^۵ که سرمایه‌گذاری شرکت‌های خارجی در پروژه‌های نفتی ایران را قابل مجازات می‌داند، نشانه‌های سیاسی بارز افزایش تمایلات ملی‌گرایانه در میان سیاستمداران و مردم است که در طول پنجاه سال گذشته بی‌سابقه است. این بدین معنا است که ایده‌های ملی‌گرایانه برای حل مشکلات و معضلات داخلی و خارجی بسیار مورد توجه قرار گرفته‌اند. در زمینه داخلی، کسب اکثریت در کنگره به وسیله جمهوری خواهان بعد از شصت سال چیزی نیست جز بازتاب افزایش تمایلات ملی‌گرایانه در سطح جامعه. امضای لایحه هلمز - برتن (ار اعضای جمهوری خواه کنگره) و

1. Dick Gephardt

2. David Bonior

3. Tom Harkin

4. Helms- Berton legislation

5. D'Amato legislation

لایحه داماتو (عضو جمهوریخواه سناو از سرسخت‌ترین مخالفان و منتقدان رئیس جمهور و همسرش به جهت خصوصیات اخلاقی آنان) به وسیله رئیس جمهور دمکرات به خوبی نشانگر قدرت‌یابی فزاینده نظریات ملی‌گرایانه در سطح قانونگذاری است.

چپ لیبرال و راست محافظه‌کار همگام با یکدیگر مخالف جهان‌طلبی امریکا هستند؛ هر چند که از دو نقطه نظر ارزشی مختلف به قضاوت نشست‌اند. به‌زعم آنان، زمانی که مملکت از مشکلات اقتصادی رنج می‌برد، شهرها رو به تخریب می‌روند و سیاه و سفید با یکدیگر در جنگ هستند؛ بهتر است توجه دولت به معضلات داخلی و پیدا کردن راه‌حلهایی برای آنها معطوف باشد. به علاوه بر این باور هستند که قدرتمندی امروزی ژاپن، آلمان و کره ریشه در گسترش فقر اقتصادی در امریکا دارد؛ در نتیجه، بهتر است از اعطای کمک‌های نظامی بیشتر به این ممالک خودداری کرد و امکانات مالی آزاد شده را در داخل مملکت به‌کار گرفت. ملی‌گرایان انزواطلب دیدگاهی تجدیدنظرطلبانه درخصوص نتایج جنگ سرد اتخاذ کرده‌اند و معتقدند که نقش فعال امریکا در طول دوران جنگ سرد باعث شده است که دولت توجه لازم را به تهذیب «خانه» مبذول ندارد و کمبودها و مشکلات را در مراحل اولیه ظهور آن ریشه‌کن نکند؛ در عوض، ژاپن، آلمان و کره را به لحاظ مالی و نظامی حمایت کند تا در آغوش کمونیسم فرو نیفتند. چنین سیاستی پس از فروپاشی شوروی، امریکا را مواجه با قدرتهای برتر اقتصادی اروپا و آسیا و نیز معضلات بی‌شمار اقتصادی و اجتماعی در داخل کرده است. راست محافظه‌کار و چپ لیبرال بر اساس آرای انزواگرایانه خود نظریات مجریان سیاست خارجی مانند وزیر خارجه را که دعوت به حضور گسترده‌تر امریکا و «رهبری از طریق عمل چندجانبه» (۱۷) می‌کند رد می‌کنند و این توجیه را که «بسیست درصد از اقتصاد امریکا ناشی از صادرات و واردات است» (۱۸)، پس این کشور باید در جهان فعالتر باشد به چالش می‌گیرند.

رجعت همسان و تهذیب جامعه

ویژگی انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۹۶ بیش از آنکه ملهم از رقابت بین دمکرات‌ها و جمهوری‌خواهان باشد ناشی از مقابله انزواگرایان ملی‌گرا و جهان‌گرایانی است که معتقدند وظیفه رئیس جمهور آن است که «در برابر آنانی بایستد که به غلط ابراز می‌کنند دمکراسی باید مغلوب شود.» (۱۹) این انتخابات اصولاً نشان‌دهنده تأثیر و تأثر بین سه فریافت همزمان است:

۱. تداخل نگرانیهای امنیتی و پنداره‌ها ۲. تداخل خط‌مشی داخلی و خط‌مشی خارجی، و ۳. شکل‌گیری مفاهیم ایدئولوژیک و روشنفکرانه اولیه در جهت تعیین شکل غایی سیاست خارجی.

پایگاه انزوآگریان ملی‌گرا، از نقطه‌نظر سیاسی، غرب میانه و جنوب امریکاست. آنان خواهان ارجحیت نهادن بر تهذیب جامعه و پالودگی آن از نقایص کنونی هستند و مبانی ذهنی باورهای خود را در چارچوب واقعیت نظام تک‌قطبی حاکم کنونی بنیان می‌نهند. به نظر آنها، امروزه به سبب نابودی کامل شوروی و مارکسیسم، امریکا از نقطه‌نظر نظامی و ارزشی از توانایی و نفوذ فراوانی برخوردار است؛ در نتیجه، با توجه به عدم وجود چالش‌های تهدیدآمیز امنیتی و ارزشی ضروری است به‌منظور تهذیب فزوتتر جامعه توجه بیشتری به کمبودهای داخلی معطوف شود. آنها همچنان مؤمن به «روحیه مبلغی»^۱ (۲۰) در شکل‌دهی به سیاست خارجی هستند؛ با این تفاوت که معتقدند به‌منظور تحمیل راه و روش خود به دیگران ابتدا باید جبهه داخلی را کاملاً از کاستی‌های کنونی پاک کرد.

تهذیب جامعه و زندگی بهتر برای شهروندان و حرکت مثبت به سوی آرمان‌شهر به سبب بازدهی اقتصادی و کارکرد سیاسی بهتر موجب توانایی و اقتدار بیشتر در صحنه سیاست خارجی خواهد شد؛ سیاستی ملی و بهره‌مند از نگرشی خودمدار ضرورتاً منجر به قدرت بیشتر در عرصه جهانی و سیاستی ملهم‌تر از ویژگی‌های تاریخی و ملی می‌شود. این استدلال انزوآگریان ملی‌گرا فرایافتی احتجاجی و تفسیر دوگانه فرایندی واحد است؛ تضاد این دو فرایند را هم‌نوا می‌سازد. این فرایافت چیزی جز رجعت همسان یا هم‌نوا^۲ نیست. توانمندی بیشتر در عرصه بین‌المللی به سبب ویژگی تک‌قطبی آن باعث دغدغه کمتر نسبت به مسائل خارج از مرزهای کشور می‌شود. کاهش علاقه‌مندی به درگیری در فراسوی مرزها تقاضا برای تهذیب و پالودگی داخلی را شدت می‌بخشد. پالودگی داخلی و تهذیب اخلاقی و اقتصادی جامعه به دنبال خود شوکت بین‌المللی را به سبب قدرمندتر شدن داخلی به همراه می‌آورد. پالایش جامعه و غلبه بر کمبودهای داخلی در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی موجب همسانی، همفکری و هماهنگی بیشتر مردم در عرصه داخلی خواهد شد و این شکل‌گیری اتفاق ملی و

همفکری ارزشی در مورد خط‌مشی‌های برون‌مرزی را تسهیل می‌بخشد. به زبان ساده، این رجعت همسان بیانگر این باور است که تداوم سلطه‌جویی ریشه در فرهیختگی داخلی دارد. انزواگرایان ملی‌گرا، که به ارتباط اندامی سیاست خارجی و داخلی معتقدند، به شدت با نظریات و اعتقادات شکل‌دهندگان نیروبرد «سَد نفوذ» علیه شوروی در سالهای پایانی دهه ۱۹۴۰ مخالف هستند که طبق آنها جنگ سرد در واقع رقابت دو مدل رقیب در مورد چگونگی نظم جهانی بود و در نتیجه، معیار اصلی می‌بایستی سَد اشاعه نفوذ شوروی باشد. اعتقاد آنان به اصل تفرّد کاملاً مخالف نظریات ملی‌گرایان انزواطلب است. نگره‌پردازان و سیاستمداران انزواطلب که خواسته‌های شدید ملی دارند اعتقاد به آفرینش واقعیت‌های جدید ندارند، بلکه مصمم به تنظیم واقعیت‌های موجود در ساخت نظام بین‌المللی در جهت حصول اهداف خود هستند و به همین سبب از نظر فکری عمق روشنفکرانه کمتری دارند.

شکل کنونی نظام بین‌المللی ناشی از وجود شکاف عمیق عقیدتی بین بلوک غرب به رهبری آمریکا و بلوک شرق به رهبری شوروی نیست، بلکه ناشی از دو فرایند همگام است. نخست اینکه در آمریکا امروزه همسانی نگرشی در زمینه سیاست خارجی به گونه‌ای که پیش از سقوط شوروی وجود داشت حضور خارجی ندارد و احتمالاً هم اگر گفت‌وگویی ایدئولوژیک وجود داشته باشد بنیاد استواری ندارد. اما، بر خلاف ترومن، رهبر کنونی به سبب فقدان تفاهم ملی و ازدگی ایدئولوژیک قادر به اجابت این دعوت نیست؛ هر چند که بیل کلینتون از «متورم ساختن^۲ ناتو»، توجه بیشتر به سازمان ملل و همکاری و وسیعتر در چارچوب ساختارهای بین‌المللی سخن می‌گوید. ثانیاً محدوده جغرافیایی و ارزشی ورای جهان غرب آن‌چنان دچار کمبودهای اقتصادی، معضلات سیاسی و ناهنجاریهای فرهنگی است که توانی برای پر کردن خلاء ناشی از سقوط جهان کمونیسم و رویارویی با سلطه‌جویی ندارد. شکاف عقیدتی بین بلوک شرق و غرب به سبب برابری تقریبی توان نظامی نسبت به تناقضهای عقیدتی معاصر اثرات برونی متوازنتری در صحنه سیاست بین‌الملل داشت. سیستم دوقطبی و چندقطبی نیم قرن گذشته بهره‌مند از بازیگرانی بود که از نقطه نظر نظامی توانایی حمایت از نظریات خود را داشتند؛ در حالی که سیستم تک‌قطبی کنونی فاقد این ویژگی است و به همین جهت شکاف

عقیدتی کنونی فاقد پیامدهای دوران جنگ سرد است. با توجه به این ویژگی بسیاری از ملی‌گرایان امریکایی چارچوبی ارائه می‌کنند که از خصوصیات متفاوتی برخوردار است:

۱. هدفهایی دنبال خواهد شد که نتایج آن بسیار قابل لمس و در نتیجه، قابل عرضه به مردم باشد؛
۲. هدفهایی دنبال خواهد شد که در کوتاه مدت قابل دستیابی باشند؛
۳. به جهت دو ویژگی مذکور سیاستهای دنبال شده قاعدتاً تکیه چندانی بر مبانی فکری نخواهند کرد و در نتیجه، اهداف بسیار عجولانه تعقیب خواهند شد؛ و سرانجام
۴. به سبب ویژگیهای مذکور اجزای تشکیل دهنده خط‌مشی‌های دنبال شده فاقد پیوندهای ضروری خواهند بود.

پیامدهای در پیش رو

گرایشهای توأم انزوآگرایی و ملی‌گرایی به تحقیق اثراتی بلندمدت و قاطع در طرح‌ریزی خط‌مشی امریکا پس از انتخابات ۱۹۹۶ خواهند داشت. این باور از سوی بسیاری از سیاستمداران، نگره‌پردازان و شهروندان امریکایی پذیرفته شده است که در ساختار بین‌المللی حاکم، امریکا بر خلاف سابق از مزیتی بی‌سابقه برخوردار است و این مزیت چیزی نیست جز آزادی عمل به سبب عدم حضور قدرت سیاسی و نظامی همتراز. در چنین شرایطی طراحان سیاست خارجی می‌توانند بدون نگرانی درخصوص واکنش قدرتهای نظامی همتراز تصمیم بگیرند که در کجا مداخله کنند یا اینکه چه مناطقی را مدنظر قرار ندهند. در طول دوران جنگ سرد، تا حد قابل ملاحظه‌ای این سیاستها و گفته‌های رهبران شوروی بودند که خط‌مشی‌های امریکا را تعیین می‌کردند؛ اما، امروزه خط‌مشی‌های رهبری حاکم کنش است و نه واکنش. «ایالات متحده امریکا از یک آزادی معین لذت می‌برد تا درگیرهای سیاست خارجی را تعیین و انتخاب کند.» (۲۱) به جهت این آزادی عمل بی‌سابقه، برنامه‌ریزان سیاست خارجی از این مزیت بهره‌مندند که زمان و نحوه اجرای تصمیمات را با ضروریات و واقعیات داخلی تطبیق کنند و در عین حال از توانایی مانور و غیرمترقبه بودن برخوردار باشند. سیاستهای بیل کلینتون در هایتی و بوسنی حاکی از گستردگی آزادی عمل و عکس‌العمل جورج بوش درخصوص حمله عراق به کویت نشانه‌ای بارز از غیرمترقبه بودن است.

از پایان جنگ جهانی اول چهار انتخابات ریاست جمهوری نقشی اساسی در شکل‌دهی سیاست خارجی امریکا داشته‌اند: ۱. انتخابات ۱۹۲۰ که مردم با حمایت وسیع حزب

جمهوری خواه نظریات ویلسون^۱ را در خصوص نقش فعالتر امریکا در صحنه بین‌المللی رد کردند؛^۲ انتخابات ۱۹۴۰ که اکثریت مردم حمایت گسترده خود را از حضور وسیعتر در اروپا اعلام کردند و بر نظریات روزولت^۳ صحنه گذاشتند؛^۳ انتخابات ۱۹۶۸ که کثیری از مردم خواستار نقش بسیار محدود امریکا در قاره آسیا شدند؛ و^۴ انتخابات ۱۹۸۰ که به دنبال هجوم شوروی به افغانستان مردم نظریات ریگان^۳ در مورد رابطه از موضع قدرت با شوروی را تأیید کردند. انتخابات ۱۹۹۶ بی تردید در زمره این انتخابهای سرنوشت ساز قرار می‌گیرد؛ هر چند که باید اذعان کرد اثراتی عمیق‌تر و بنیادی‌تر خواهد داشت. تک قطبی شدن نظام بین‌الملل به این معناست که نیروبرد در حال شکل‌گیری امریکا، که به دنبال انتخابات ۱۹۹۶ شاهد آن خواهیم بود، با نیروبرد پس از پایان جنگ جهانی دوم، که با توجه به قدرت نظامی و عقیدتی شوروی شکل گرفت، بسیار متفاوت خواهد بود. نیروبرد جدید برای جلوگیری از افزایش نفوذ هیچ قدرتی طرح نخواهد شد، بلکه بر این بنیاد خواهد بود که نفوذ سیاسی، نظامی، فرهنگی و اقتصادی امریکا را در اقصا نقاط جهان عمیق‌تر و نهادی‌تر کند تا خواستهای امنیتی و توسعه طلبانه این کشور را جوابگو باشد. به سبب فقدان خطر بالفعل ناشی از وجود یک نیروی متخاصم نظامی همتراز، خط‌مشی جدید باید بر اساس مجموعه‌ای از انتزاعات و نگره‌ها شکل گیرد؛ حال این سؤال مطرح است که چنین خط‌مشی‌ای تا چه حد از احساسات ملی‌گرایانه و انزواگرایانه حاکم کنونی در جامعه امریکا تأثیر خواهد پذیرفت؟

یادداشتها

۱. فرانک ال. شوئل، *امریکا چگونه امریکا شد*، ترجمه ابراهیم صدیقانی (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۸)، ص ۲۴۳.
۲. جرج کنان، *دیپلماسی امریکا از ۱۹۰۰ تا ۱۹۵۰*، ترجمه امیر فریدون گرگانی (تهران: انتشارات زمان ما، ۱۳۴۵)، ص ۹.

3. Charles W. Kegley, Eugene R. Wittkopf, *American Foreign Policy: Pattern and Process* (New York: ST. Marthin's Press, 1979), p.2.
4. Samuel P. Huntington, "American Ideals versus American Institutions",

- Political Science Quarterly*, vol.97, no.1 (Spring 1982).
5. Henry A. Kissinger, quoted in John G. Stoessinger, *Henry Kissinger: The Anguish of Power* (New York: Norton & Company, 1976), p.17.
 6. Geory Szamuely, "Clinton's Clumsy Enconunter with the World", *Orbis* (Summer 1994), p.381.
 7. Hans Morgenthau, quoted in John G. Stoessinger, *op.cit.*, p.217.
 ۸. هنری ا. کیسینجر، سیاست خارجی امریکا، ترجمه حسن محمدی نژاد (تهران: انتشارات مرکز مطالعات عالی بین‌المللی، ۱۳۵۵)، ص ۶۰.
 9. Walter Lippmann, *Drift and Mastery*, (N.J.:Prenticon-Hall, 1961), pp.81-82.
 10. David Frum, "Patrick J. Buchanan, Left-Winger", *Standard* (Nov, 27, 1995), p.34.
 ۱۱. جمهوری اسلامی، ۶ مرداد ۱۳۷۵، ص ۱۱.
 12. Samuel Huntington, "Postindustrial Politics: How Beningn Will It Be?" *Comparative Politics*, 6 (January 1974), p.189.
 13. Stanley Hoffman, "No Choice, No Illusion", *Foreign Policy*, 25 (Winter 1976-77), p.127.
 14. Paul Johnson, "Prophets With Honor", *Standard* (April 1996), p.22.
 15. Peter Calvocoressi, *World Politics Since 1945* (London: Longmans, 1968).
 16. George Kennan, quoted in Robert Mcnamara, *Retrospect: The Tragedy and Lessons of Vietnam* (New York: Times Book, 1990), pp.326-327.
 17. *Common Sense: A Republican Journal of Fact and Opinion* (Summer 1995), p.25.
 18. *Ibid.*, p.11.
 19. Clinton Rossiter (ed.), *The American Presidency*, 2nd, (New York: New American Library, 1960), p.250.
 20. Thomas Weisskopf, "Capitalism, Socialism and the Sources of Imperialism", in Steven Rosen and James kurth, *Testing Theories of Economic Imperialism* (D.C.: Heath and Co., 1974).
 21. David Eisenhower, "The Year of the Weary Electorate", *Orbis* (Winter 1996), p.13.